

گزیده‌یی از لغات و عبارات کردی

قادر فتاحی قاضی

این یادداشتها، که در عرض چندین سال فراهم آمده، گزیده‌یی است از لغات و عباراتی که مردم روستاهای اطراف مهاباد در ضمن گفتگو به کار می‌برند و نگارنده خود آنها را شنیده و شاهد و ناظر استعمال آنها بوده و سپس یادداشت کرده است. عبارات این مجموعه شامل امثال و اصطلاحات، و نیز کلمات فصیح اشخاص سخنندان است.

تغییرات و تحولات سریع روزگار ما در زبان نیز کاملاً اثرات خود را برجای می‌گذارد. بامکانیزه شدن کشاورزی و با دخالت ماشین در امور مربوط به صنایع روستایی، میدان استعمال لغات پیشین روز به روز محدودتر می‌گردد؛ در نتیجه لغات و عبارات فصیح و هموار، که یادگار سده‌های گذشته است، به دست فراموشی سپرده می‌شود. چون یقیناً در روشهای نوین کشاورزی نیز باید از لغات و تعبیرات موجود مدد گرفت، بنابراین از میان رفتن آنها زیانهای فراوانی برای زبان میهن ما یعنی زبان پارسی در بر دارد.

زبان پارسی بر دو ستون اساسی و استوار متکی است. یکی از این دو ستون آثاری است که از قرن‌ها پیش تا امروز به وسیله شعرا و نویسندگان به وجود آمده و دیگری گویشهای محلی است. در میان گویشهای محلی

ایرانی، کردی از لحاظ وسعت و گسترشی که دارد، بدون تردید، مقام اول را دارا می‌باشد؛ تاجاییکه خود به لهجه‌های فرعی گوناگونی تقسیم می‌شود. امیر شرف خان بن شمس‌الدین بدلیسی، نویسنده و مورخ بزرگ کرد، در تاریخ معروف خود که آن را در سال ۱۰۰۵ هجری قمری نوشته است، لهجه‌های کردی را به چهار دسته تقسیم کرده می‌نویسد: «طایفه اکراد چهار قسم است و زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است: اول کرمانج، دویم لر، سیم کلهر، چهارم سوران^۱». این تقسیم بندی که در اصل از امیر شرف خان بدلیسی است، در «تاریخ مردوخ»، تألیف محمد مردوخ کردستانی، و در کتاب «کرد و پیوستگی نژادی»، تألیف رشید یاسمی، نیز مندرج است.

در زبان کردی فرهنگهای بسیار قابل توجهی تاکنون تألیف شده است، مانند «فرهنگ مردوخ»، تألیف محمد مردوخ کردستانی، از کردی به کردی و فارسی و عربی، و «فرهنگ خال»، تألیف محمد خال، از کردی به کردی، و «فرهنگ مهاباد»، تألیف گیو موکریانی، از کردی به عربی، و «فرهنگ جگر خون» از کرمانجی به کرمانجی و «فرهنگ وهبی»، گرد آورده توفیق وهبی، از کردی به انگلیسی، و «فرهنگ کردی»، گرد آورده م. اورنگ، از کردی به فارسی.

مؤلفان ارجمند این فرهنگها زحمات فراوانی برای ثبت و ضبط لغات کردی کشیده‌اند، با وجود این غالب لغات و اصطلاحات هنوز به فرهنگها راه پیدا نکرده است. از سوی دیگر تعیین معانی دقیق و حقیقی

۱- جلد اول از کتاب شرف نامه تألیف شرف خان بن شمس‌الدین بدلیسی به اهتمام ولادیمیر ولیامینوف زرنوف، پتر بورغ، طبع در دار الطباع اکادیمیه امپراطوریه، سنه ۱۸۶۰ عیسوی مطابق سنه ۱۲۷۶ هجری، ص ۱۳.

واژه‌ها و اینکه دراصل واژه برای چه چیزی وضع شده‌است محتاج تأمل و تفحص خاصی است .

لغات و اصطلاحاتی که در این مقاله آمده متعلق به گویش کردی مکیانی است . برای تحقیق در این گویش، در میان فرهنگهای نامبرده که عموماً نایاب‌اند، دو فرهنگ خال و مهاباد بیشتر مورد نیاز است . فرهنگ خال ناتمام است و نگارنده فقط دو مجلد آن را دیده و بقیه ظاهراً هنوز چاپ و منتشر نشده است . فرهنگ مهاباد در یک جلد چاپ شده و چون با رعایت موازین علمی تنظیم یافته استفاده از آن سهل و آسان است .

نگارنده درحین تنظیم این یادداشتها صواب‌چنان‌دید که فرهنگ مهاباد را نادیده نگیرد و برای هر یک از لغاتی که در دست دارد به فرهنگ مزبور مراجعه کند، از این رو به کرات و با تأمل زیاد فرهنگ مزبور مورد مطالعه و مراجعه واقع شد و گردآورده‌های خود را بر آن عرضه نمودم. هر گاه در فرهنگ نامبرده اصطلاحات و لغاتی را که گرد آورده بودم با معانی درست و دقیق می‌یافتم، درکنار نهادن آنها تردید نمی‌کردم؛ اما هنگامی که در میان واژه‌های مضبوط در کتاب و واژه‌هایی که درست داشتم کم و بیش اختلافی در تلفظ و یا در معنی مشاهده می‌شد، ازکنار گذاشتن آنها خودداری می‌ورزیدم؛ برای نمونه لغت «پی‌کوله» = 'Pekulha' می‌باشد که در فرهنگ مهاباد «پی‌کول» = 'Pekulh' ضبط شده است . « پی‌کوله » دانه‌بی است که در تمام جوانب آن، خارهای تیزی وجود دارد و این دانه در شنزارهای کنار رودخانه مهاباد فراوان می‌روید؛ همچنین

۱- « lh » نشانه لام بزرگ (ل) می‌باشد .

است واژه « دابه‌زین = *dâ-bazin* » که در فرهنگ مهاباد به معنی « نزول » آمده، درحالی که به نظر نمی‌رسد « نزول » معنی دقیق کلمه باشد، بلکه « دابه‌زین » به معنی « از اسب فرود آمدن ، پیاده شدن » است . « *dâ* » در این کلمه پیشوند است. و نیز « گرتن = *gərtn* » که به معنی گرفتن است و فرهنگ مهاباد، اخذ ، قبض ، ضبط و چند معنی دیگر برای آن ذکر کرده که همه درست است، ولی « گرتن » معنی دیگری نیز دارد و آن را تنها کسانی می‌دانند که با اسب سر و کار دارند و آن تعلیم کره اسب است به منظور رام کردن برای سواری ؛ چون این معنی در فرهنگ مزبور نیامده، نگارنده از آوردن این واژه در میان این یادداشتها خودداری نکرد .

چنانکه گفته شد این لغات و اصطلاحات ، که از اصالت خاصی برخوردارند ، در روستاها از روی استقرا و تفحص گردآوری شده‌اند ؛ با وجود این ، درعین حال، لغات و اصطلاحات مآنوسی بیش نیستند و شناختن آنها برای شهرنشینان کاملا ضروری است .

در اینجا برای نمونه به ذکر چند واژه می‌پردازیم :

« سه سو = *se-su* » به گیاهی گفته می‌شود که در کنار آبها می‌روید^۱ و به جای اینکه ساقه آن مدور باشد به شکل منشور است یعنی سه سو دارد ، از این رو آن را « سه سو » خوانده‌اند .

« سوچ = *suc* » به معنی طرف که از سو و پسوند « چ » ترکیب یافته است .

۱- این گیاه در ده « قز لجه بالآ » فراوان است . فرهنگ مهاباد « سی

سوچ = *se-suc* » را تنها به معنی « مثلث » آورده است .

« سه پاك = se_pak » که ظاهراً لفظ « Pak = پاك » در آن کمی نا آشنا به نظر می‌رسد ، چیزی جز « پاك » نیست . « سه پاك » سه پایه‌یی است چوبی که مشك را برای تكان دادن بدان آویزان می‌کنند .

« ژه وینه‌وه = ravinava » : (در رفتن) که همان رمیدن است ، فقط در کردی با « واو » گفته می‌شود و در فارسی با « میم » . و این حالت در بسیاری از کلمات کردی نسبت به معادل فارسی آنها مشاهده می‌شود ، مانند داو (= دام) ، ناو (= نام) ، ژه‌وه (= رمه) . « ژه وینه‌وه = ravinava » از ریشه « ژه = rav » مشتق است ، آیا می‌توان گفت که « رمیدن » نیز در فارسی از ریشه « رو » گرفته شده است ؟

از آنجا که معنی و مفهوم حقیقی لغت مادام که در جمله به کار نرفته باشد کاملاً مشخص و آشکار نیست ولغت بدون جمله به منزله جسم بی‌جان است ، ازین رو برای لغات جمله ذکر کرده‌ام . جمله‌یی که متضمن نکته‌یی از نکات فصاحت و بلاغت می‌باشد و یا مثل و اصطلاح ، و یا عبارت مشهوری به شمار می‌رود .

و در ضمن خودداری کردم از اینکه اصطلاحات را به حالت مصدری دریاورم زیرا آنها کمتر به صورت مصدر به کار می‌روند . مثلاً اصطلاح « هینده‌فوله دو‌ی مه‌که = Henda fu la do-y maka » : (زیاد وسواس نشان‌مده) را قاطبۀ مردم به همین صورت به کار می‌برند . وغالب اصطلاحات همین حال را دارند یعنی نمی‌توان آنها را به حالت مصدری درآورد .

اینک یادداشتهای خود را از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرانم :
 ئه‌لعان ژۆی بای که نگئی ده‌هائیسده (alân roybây kange dahâtiyava)
 اگر الآن می‌رفتی کی برمی‌گشتی ؟ یعنی : در بازگشتن تأخیر کردی .

ناشی پی ده گه زئی (âši pe dagare) : آسیا به وسیله آن می گردد.
یعنی : فلان چیز زیاد و فراوان است .

ئاغا ژنی عه بده به گی (âÿâ žni abda bagi) : دختر یا زن جوانی که طالب صدر نشینی و اظهار نظر باشد .

ئاوی ده گونان گه زاوه (âvi da gunân gaṙâva) : در مورد پسر بچه بی گفته می شود که نزدیک به حد بلوغ است و به دنبال عشق و عاشقی می رود.
ئاوی که لله ته زین (âvi kalla tazen) : آب بسیار سرد .

ئاھی نه گه رفته (âhi nagrfta) : کاری که معلوم نیست که سرانجام آن مطابق دلخواه باشد .

[ئه وه ندهی] به دمی کی داده م ([avanday] ba dmi ke dâdam) :
مقدارش اندک و غیر کافی است . (در مورد خوردنیها و آشامیدنیها گفته می شود) .

به زهی له سه ره ه تیوان لامه به (baṙay la sar hativân lâ maba) :
راز و سخن را فاش مکن ، پرده دری مکن .

به گورد (ba-gurd) : پیری که نیروی جوانی خود را حفظ کرده باشد ، نیرومند .

به ن بزم ددانه (ban-bəṙm ddâna) : تیغ و یا چیز بُرنده همراه ندارم .

بای ده برینانه وه ناچی (bây da brinânava nâce) : بسیار خشمگین است .

با ده رکه ی ئی ناکته وه (bâ darkay le nâkâtava) : باد در او را باز نمی کند . یعنی : کسی در کار و زندگی او دخالت نمی کند .

[ده ئیی] بو ئاوری ها ئوی (dalhey bo âvr.i hâtuy) : برای

رفتن شتاب می‌کنی و پیش ما دیر نمی‌مانی .

بۆری بن گوئییه (bori bn göniya) : کسی که پوست بدنش بد رنگ و تیره باشد .

بئی سه‌ره و به‌ره (be sara v bara) : بی‌سر و سامان ، بی‌نظم و ترتیب . « هالی بئی سه‌ره و به‌ره زۆر ناخۆشه » : خانه‌بی‌نظم و ترتیب بسیار ناخوش است .

پا بونه‌وه (pā bunava) : پاک شدن ، تمام شدن . « دار له گولئی پا بونه‌وه » : گل درختان تمام شده است .

پوشی به‌ر زۆژی (puši bar ʔože) : خوار ، بی‌ارزش . « له به‌ر چاوی خه‌لکی بۆته پوشی به‌ر زۆژی » : در نظر مردم خوار شده است .
پئی زا کیشان (pe ʔā kešān) : باکسی ساختن . « ده‌گه‌لی پئی زا کیشه = ده‌گه‌لی پسازئی » : با او بساز .

پئی کوله (pekulha) : نوعی خار . رک : ص ۱۷۳ .

پیی به‌پۆلوانه‌وه سوتاوه (pe-y ba polu-v-ân-ava sutâva) : عبرت گرفته است .

ته ختی وه‌تاغی (taxti vatâʔe) : کف اتاق .

ته‌رزه (tarza) : تگرگ ، کنایه از سردی آب . « کانی به‌که‌وه‌ک ته‌رزه‌ی وایه = ئاوه‌که‌ی زۆر سارده » : آب آن چشمه بسیار سرد است .

ته‌له‌زم (talhazem) : تکه ، قطعه . « ته‌له‌زمیکی گه‌وره‌ت لی هه‌ل کرد » : تکه بزرگی از آن [سنگ] جدا کردی .

تابوشت (tâbušt) : طاقت ، قدرت .

تانه (tâna) : طعنه ، سرزنش . « تانه‌ی عه‌بدان زۆر ناخۆشه » :

طعنۀ عبدان بسیار ناخوش است .

تخون (txun) : به چیزی یا کسی نزدیک شدن . « هیچ تخونم ناکهوی » : هیچ نزد من نمی آید . « تخون ئینسانی بیی ئه مه گمه کدون » : به انسان بی عاطفه نزدیک نشوید .

تخیل بووه (txelh bova) : درازکشید ، لمید ، خوابید .

تریی زووارئی (tre-y zuvâre) : کنایه ازهدیه و تحفه نیکوست .

تفاق (tfâq) : علوفه حیوانات . « ئه و سال زور بیی تفاق بوم » :

امسال بسیار بی علوفه بودم .

تفت (tef) : تلخ ، گس .

تورمه (torama) : نسل ، نژاد ، اعقاب . « تورمه می ئه سپه

کوئی خراپ نییه » : نسل [این] اسب کهر بد نیست . در این کلمه « تۆ = تخم » اصل و بقیه پسوند است .

تۆ دینت (to-din-t) : ترا به دینت [سوگند می دهم] . « تۆ

دینت ئه گهر له و قسانه نه نیی » : ترا به دینت سوگند می دهم اگر این سخنان را کنار نگذاری .

تۆق تۆقه (toq-toqa) : ترقه .

تۆخ (tōx) = تۆژ (tōž) : پوست ، توز . « تۆخم چو » : به جان

آدم ، پوستم کنده شد .

تو خالا (tu-xlhâ) : ترا به خدا . « تو خالا تاریکاییم لی مه که » :

ترا به خدا بر من تاریکی میفکن .

۱- توز ، پوست درخت است که بر کمان و زین اسب و امثال آنها

پیچند . رك : برهان قاطع ، به اهتمام دکتر محمد معین ، ۵۳۲/۱ ، متن و ح ۸ .

توش بون (tuš bun) : دچار شدن ، رو به‌رو شدن .
 توله‌ك (tulak) : ریزش پشم وموی حیوانات را گویند. «گورگه‌که
 توله‌کی کرد بو» : موی آن گرگ ریخته شده بود .

[بۆ] تئی چاندن ([bo] te cânden) : افساد، شیطنت، بدگویی.
 «ده ترسم پچئی لهوئی بزیکمان بۆ تئی پچینی» : می ترسم برود در آنجا
 نسبت به ما بدگویی کند .

تیک سزماو (tek-sərmāw) : دارای بدن درهم رفته وزورمند .
 تیک کردنه‌وه (tek kərdn-ava) : درهم فرو بردن . «وه‌های
 زیک کوشیم هه‌مو گییانی تیک کردمه‌وه» : چنان مرا فشار داد که تمام
 اعضای مرا درهم فرو برد .

تیک زابون (teg-rā-bun) = زاچه‌نین (rācanin) : از خواب
 پریدن . «ئه‌وه سئ چوواری جار نوستم ، تیک زابوم» : سه چهار بار
 به خواب رفتم ، از خواب پریدم .

تیوه ژاندن (teva-gāndən) : فرو کردن چیزهای نوک تیز به
 پوست حیوانات (معمولا گاو یا خر) برای راندن آنها . «نه قیزیکی
 تیوه ژینه» : چوب‌نوک تیزی به آن فروکن . یعنی : آن حیوان را بران .
 تیوه شانندن (teva-šāndən) : تکان دادن جامه در تنور گرم به
 منظور نابود کردن انگل‌های آن .

تئی هه‌ل پینچان (te-halh-pecân) = تئی هه‌ل کیلان
 (te-halh-kelhân) = ده‌لینگ لئی هه‌ل مألین (daling-le-halh-mâlin)
 = ده‌لینگ لئی هه‌ل کردن (daling-le-halh-kərdən) : برای آزار
 کسی قیام کردن . «بؤ وات تئی هه‌ل پینچاوم؟» : چرا آزارم می‌دهی؟

تیتۆل (titolh) : پارچه‌مدرس و پاره پاره . «کراسه‌که‌ی تیتۆل
تیتۆل بووه = کراسه‌که‌ی دژاوه ، لهت و کوت بووه » : پیراهنش پاره پاره
شده است .

تیسک (tisæk) = لیسپ (lisəp) : به چند تار پشم که به هم
پیچیده شده باشند ، گفته می شود .

جه‌به‌ته‌ده‌که‌م (jabat dakam) = ده‌ته‌به‌خشم (= dat baxšəm) :
ترا می‌بخشم .

جه‌م سەر (jamsar) : حد و انتهای چیزی .

جاری (järe) : اکنون ، فعلاً ، با وصف این . « جاری ، سۆندیشی
ده‌دا ، ده‌لیخ : چی دیشی ده‌گه‌ل بو ؟ » : با وصف این ، او را سوگند هم
می‌دهد ، می‌گوید : چه چیز دیگر با آن همراه بود ؟
جاله بوئه‌وه (jâlha bunava) : سرازیر شدن .

جده‌و (jdav) : خسته . « جده‌و بوم = شل و کوت بوم » : خسته
و درمانده شده‌ام .

جغه (jəŷ-jəŷa) : تارهای الوان و خوش رنگی است که آنها
را به قسمت جلوی تارا (= پارچه سرخ رنگی که بر سر عروس می‌کشند)
آویزان می‌کنند . ظاهراً این کلمه از صدای « جغه جغه » که از آن تارها
برمی‌خیزد اقتباس شده است .

جل و به‌ژ (jəl u bar) : پوششی که بر پشت الاغ می‌گذارند و
روی آن بار می‌نهند و آن از چند قطعه پارچه ضخیم و خشن تشکیل
یافته است .

جو‌مال (jomâl) : پاک کردن و لارویی جوی را گویند .

- جووابه جهنگی (juvâba jangi) : نافرمانی ، مجادله .
- جئی جوت (je jut) = موچه (muca) = مه‌زرا (mazrâ) :
- مزرعه . « به جئی جوت‌ه‌که‌ی خو‌ی‌ده‌چاری » : مزرعه‌خودرا اداره می‌کند .
- چاو و ژوی له که‌س نایه‌شی (câv u ruy la kas nâyaše) :
- بی‌حیا و پررو است .
- چاو و زار (câv u zâr) : چشم بد .
- چراغ پی بووه (crâŷ pe buva) : عاصی و خشمگین شده است .
- چلوبز (clubêz) : برگشتن پرندگان قبل از وقت معین یعنی
- پیش از تمام شدن چله زمستان .
- چل (çelh) : گیاه واحد . « نهو سال چلنیکم گییاه نه‌دوروه » :
- امسال گیاهی ندروده‌ام . « چلنیکم ژیحانه ده‌یه » : یک شاخه ریحان به
- من بده .
- چل (çelh) : درد متناوب اعضای بدن . « ده‌ستم چلان ده‌دا » :
- دستم درد می‌کند .
- چلکه سو (çelhka su) : چیزی که خوب شسته نشده باشد .
- « پشتینده‌که‌ی هه‌ر چلکه سو بووه » : شال‌کمرش تمیز شسته نشده است .
- « سو » از ریشه سودن (= مالیدن) می‌باشد .
- چما (çemâ) : مگر . « چمائینسانه ! » : مگر انسان است !
- چوته پشت شیران (çota pšt šer-ân) : نادر و کمیاب شده و
- بدست آوردنش مشکل است .
- چوژ (çoŷ) : جرعه‌یی از آب ، کمی آب . « وهره چوژنیکم ئاو
- به دهستی دا که » : بیاکمی آب به دستم بریز .

چۆزانهوه (corânav) : چکیدن و بیرون رفتن آب از چیزی .
 « ئاوی خوریه‌کهی چۆزاه‌تدوه ؟ » : آب آن پشم بیرون رفته است ؟
 « ئافتاه‌کهی پچۆزینه‌وه » : آفتابه را از قطرات آب خالی کن .
 حاواندهوه (hâvânav) : سازش کردن . « منداله‌کان پیکه‌وه
 ده‌حاوینه‌وه » : بچه‌ها باهم می‌سازند .
 خهم ژه‌وینه (xam-ravena) ، غم‌گسار .
 خۆت هیناوه‌ته حالی جاوی (xo-t henâvata hâl-h-i jâv-i) :
 تظاهر به مردن می‌کنی ، خود را سخت بیمار نشان می‌دهی .
 خیر و بهره‌کست پیز به جه‌والی (xer u barakat pîz ba
 javâl-h-i) : خیر و برکت پر به‌جوال ! یعنی : خیر و برکتی وجود ندارد .
 دت به‌مه‌ئو جینگایه‌ی مه‌شکدی لیج ده‌ژینن !
 (dat bama av jegâyay maškay le daženn) : ترا به جایی می‌برم
 که آنجا مشک تکان می‌دهند . یعنی : ترا تنبیه و کتک‌کاری می‌کنم .
 ده دلم چه‌قی (da dlhm caqi) : به قلبم الهام شد .
 ده‌راوان بو خۆت‌پاده‌که‌یه‌وه (darâv-ân bo xo-t pâ dakayava) :
 می‌خواهی راه خودت را صاف و هموار کنی ، به سود خود می‌اندیشی .
 ده‌ر خوواردی ده (dar xuvârdi da) : به خوردش بده .
 ده‌رده داس (darda dâs) : تمارض .
 ده‌رمان داوکردن (darmân dâw kerdæn) : مسموم کردن .
 ده‌ژۆژه‌ی شوقاقی (da rožay šuqâqi) : ده روز اول فروردین
 را گویند .

ده‌ره‌ل بو (dar halh bu) = توژه بو (tuža bu) : از جا

در رفت ، به حد اعلا عصبانی شد .

دهرئ (dare) : بیرون . « دهرئ زۆر سارده » : بیرون خیلی سرد است . « وهره دهرئ » : بیا بیرون .

دهرینان (darenân) : بیرون آوردن ، بار آوردن ، تربیت کردن .
« کچه‌که‌ی چاک دهریناوه » : دخترش را خوب بار آورده‌است . « دهرینان »
در اصل « dar + henân » بوده است .

دهسدرکردن (da sar kerdên) : برسرسی فرستادن و چیزی را
از او طلب کردن و یا به‌جای آوردن کاری را از او خواستن . « ده سه‌ری
کردوم بو زه‌کاتی » : برس من کس فرستاده است که زکات بدهم .
دهست بادان (dast bādân) : دست‌کسی را تاب دادن و آن‌کنایه
از زورگویی و قلدری است .

دهست پیوه‌گرتن (dast peva gertên) : صرفه‌جویی کردن .
« بزێک دهست بهو زۆنه‌یه‌وه گره » : درمصرف این روغن صرفه‌جویی کن .
دهست و پیوه‌ند (dast u pevand) = کلفهت و کاردار

(kēlfat u kârdâr) : غلام و حاشیه ، کلفت و نوکر .

دهستینکم بیته‌وه بهر خۆم (dast-ek-m betava bar xom) :
فراغتی حاصل بکنم ، فرصتی بیابم .

دهستی وی نییه (dasti vi niya) : با او قابل قیاس نیست ، از
او بهتر است . (بیشتر در مورد جان‌داران گفته می‌شود) .

[ده‌لئی] دهسک و هیشوی بو کردوین ([dalhey] dask u heşuy)
(bo kerduyin) = له‌سه‌رمان به‌منه‌ته (la sar-mân ba mnata) : مثل

- اینکه برای ما خوشه چیده است ، برها منت می گذارد .
- دهسکه نه (*das-kana*) : کندن بوته غلات و حبوبات با دست .
- دهسکر (*das-kər*) : چیزی که با دست ساخته شده باشد نه به وسیله ماشین .
- دهشتیکی کاکلی به کاکلی (*daštiki kâki ba kâki*) : صحرایی وسیع و هموار .
- ده فریام وهره (*da feryâm vara*) : به فریادم برس .
- ده فریا ناکهوم (*da feryâ nâkavəm*) : فرصت نمی کنم .
- ده گهل نهو پارچه ئیسلامهشم نه کرد (*dagalh av pârcâ islâmašëm na kerd*) : از خیرش گذشتم .
- ده گوی گای دا نوستووه (*da göy gâi dâ nustuva*) : بی خبر و غافل است .
- دهنا (*danâ*) : وگر نه و آلا . « زو وهره دهنا ده ژوم » : زود بیا و گر نه می روم .
- دابهزین (*dâbazin*) : از اسب فرود آمدن ، پیاده شدن .
- دامالین (*dâmâlin*) : مالش دادن ، پایین کشیدن . « بزینکم شان و مل دامالنه » : کمی شانه و گردن مرا مالش بده .
- داهیزان (*dâhezân*) : تنبل و سست شدن . (در مورد انسان) .
- داوین بادان (*dâven bâdân*) : دست در دامن کسی زدن .
- دای دا بارانهی (*dây dâ bârânay*) : باران شروع به باریدن کرد .
- دروشم (*dröšëm*) : داغی گوچکه و لمبوزی مهزان
- (*dâyi göcka v ləmbozi marân*) : نشانه ، علامت .

دژ (dəž) = کز (kəz) : لاغر ، بی حال . «ئو کاوژە زۆر دژە» : این بره دو ساله بسیار لاغر و بی حال است .
 دلەکوته (dlha kuta) : طپش قلب .
 دمه قالی (dma qâlhi) : مشاجره ، مجادله .
 دۆنئ شەوئ (döne šave) : دیشب . «دۆنئ شەوئ سەرم دیشا» :
 دیشب سرم درد می کرد .

دوبنه کی (du bnaki) : بودن اثاث و لوازم زندگی کسی در دو محل متفاوت .

دوژە (durra) : حیوانی که از دو جنس مختلف به وجود آمده باشد، مانند استر .

دو شوتی به دهستیکی ههلا ناگیرئ (du šuti ba dasteki halh nâgire) : دو هندوانه بایک دست برداشته نمی شود . یعنی: دو کار مختلف را در یک آن نباید انجام داد .

دیزنکی کابان بی شکینئ تهقه‌ی نایه (dizeki kâbân bi škene taqay nâya) : دیزی بی که کدبانو آن را بشکند صدا ندارد .

دیلبلان (dilbilân) = زۆر زان (zor zân) : زیرک ، دانا .
 «دیلبلان» ترکی است .

دیاربو (diyâr bu) : می نمود ، پیدا بود . «و گروهی یافتیم و می نمود که نه تر کمانان بودند» .

ژە پێچەك دان (ra-pecak-dân) : کسی را جلب کردن ، بادست زور کسی را به جایی بردن . «هەر له وهی ئازان ژە پێچەك دەن بۆ

بازازی: « تنها همین کار از ایشان ساخته است که ترا به بازار ببرند .
 زه‌پیی نان (ra-pe-nân) : در حال فرار کسی را تعقیب کردن .
 زه‌گه گییا (rag-a-giya) : کنایه از مردم لاغر و نحیف است .
 « بۆته زه‌گه گییا » : لاغر شده است . « ده‌لئی زه‌گه گییا » : گویی رگه گیاه
 است . یعنی : لاغر و نحیف است . (بیشتر در مورد کودکان گفته می‌شود) .
 زه‌نیو هینان (ra-nev-henân) : به عمل آوردن ، اداره کردن .
 زه‌وینه‌وه (pavinava) : رمیدن . « و » اول در « زه‌وینه‌وه »
 معادل « م » در رمیدن است . رك : ص ۱۷۵ .

زابدن (râ-bærdæn) : گذشتن . « زه‌مانی گورز و شیر زابد » :
 زمان گرز و شمشیر گذشت .

زابواردن (râ-buvârdæn) : گذراندن . « چاکی زا ده بویری » :
 [روزگار را] به خوشی می‌گذراند ، خوب زندگی می‌کند .

زابه‌زین (râ-pařin) = زچه‌نین (râ-canin) : از جای یا از
 خواب برجهیدن .

زادان (râ-dân) = توند لیخ خوژین (tund le xurin) : راندن .
 در مثل گویند : « لئی خوژه چ - کاکالی چ - مامالی » : بران چه کاک
 (= برادر) علی چه مام (= عمو) علی . یعنی : در هر صورت کار را از پیش
 بردار .

زازاندن (râ-gândæn) : تکان دادن . در ترانه‌ها آمده است :
 « لانکی بۆ زا ده ژینم » : برای او گهواره را تکان می‌دهم .

زاکه‌وتن (râ-kavtæn) : در انتظار فرصت مناسب بودن .
 [خوئی] زاکردن ([xo te] râ-kærdæn) : خود را در جایی فرو

بردن . « ئینسان خهوی نه‌یه حه‌یفه به زۆری خووی ده جینگای ژاکا » :
 انسان خوابش نیاید حیف است زور زورکی به رخت خواب برود .
 ژامال (rā-mālh) = شالو (šālhāw) : حمله .
 ژاوه‌ستاو بی (rā-vastāw bi) : برقرار و پاینده باشی .
 ژستن (rəstən) : رشتن . « ته‌شی له به‌ر ژستن » : ریا ، تملق .
 « زۆر مه‌ژنسه = زۆر مه‌لێ » : پرمکو ، غلط مکن .
 ژۆچون (ro-cun) : فرو رفتن . « بانه‌که ژۆچوو » : بام فرو
 رفته است .

[ده‌لێی] ژۆنی سه‌ی ده‌ قالبی ده‌ دن (dalhe-y ron-i sa-y da)
 (qālb-i da-dan) : از آن امر! رضایت خاطر و خوشنودی بسیار دارد!
 ژۆه‌یشتن (ro-heštən) : فرو گذاشتن . « رسنی فرو گذاشتند و
 وی را برکشیدند » .

ژۆی‌که (ro-y-ka) = بی‌ژێره (bi-reža) : بریزش .
 ژۆی‌ئێ (ro-y-ne) = دای‌ئێ (dā-y-ne) : بگذارش .
 ژۆح‌ده‌به‌ر (ruḥ-da-bar) : ذی روح .

ژێره‌و (režav) : افزایش محصول‌غلات و حبوبات . « ده‌غلی ئه‌و
 سال‌ زۆر به‌ ژێره‌ون = ده‌غلی ئه‌و سال‌ زۆری ده‌که‌ن » : امسال حاصل
 غلات بسیار فراوان است .

ژێرنه‌ (režna) : ریزش باران . « ژێرنیکی خوش‌باری » :
 باران خوبی ریزش کرد .

ژێنی‌که‌ون (re-y-kavən) = ژه‌ینی‌نین (ra-pe-y-nen) :

او را دنبال کنید. (در حال گریختن).

زبی ناوه شیتهوه (re-y-nâ vašetava) : برازنده او نیست .
زهو و زو (zav-u-zu) : زاد و ولد در مورد حیوانات خصوصاً
بز و گوسفند .

زهوی مهزی (zav-i-mar-i) : زادن گوسفند وهنگام آن . «مهز
له زهوی پا بوتهوه» : زاییدن گوسفندان تمام شده است .
زارجووه بنیشتیك (zâr-juv-a-bnešt-ek) : به اندازه آن مقدار
از سقز که در دهان می گذارند .

زاوه ماک (zâv-a-mâk) : سر و صدا ، غوغا . «زاوه ماک» مرکب
است از (زاو ، ه ، ماک) . جزء اول اسم مفعول است از ریشه زان (=
زادن) ، دومی صدایی است رابط میان دو کلمه ، سومی یعنی «ماک» به معنی
مادر و اصل می باشد. کلمه ماک در «ماکو = mâk-âw» نیز دیده می شود.
«ماکو» یعنی آب اصلی ، آبی که هنوز منشعب و شاخه شاخه نشده
است . گوسفندها و بزها پس از زاییدن با بچه های خود همراه هستند ،
سه چهار روز که گذشت آنها را از هم جدا می کنند . با توجه به آنچه
گفته شد ، به نظر نگارنده ، «زاوه ماک» به معنی «بچه و مادر» می باشد
و چون طبعاً همیشه سر و صدای بچه ها و مادرها بلند است ، «زاوه ماک»
کنایه به معنی سر و صدا و غوغا نیز به کار رفته است .

زگ سوتان (zæg-sutân) : کنایه از مرگ فرزند است . زنان
به یکدیگر می گویند : «زگت نه سوتی» . یعنی : فرزندان نمیرد .

۱- رك : برهان قاطع ، به اهتمام دکتر محمد معین ، ۱۹۳۳/۴ ، کلمه

مادر در حاشیه .

زگ شیلان (zəg-šəlân) : با رفتن پی در پی به خانه‌یی و ماندن در آنجا اسباب زحمت صاحب خانه را فراهم آوردن .
 زگ ماک (zəg.mâk) : مادر زادی ، ارثی .
 زۆره بانئ (zora.bâni) : کشتی .
 زۆر بلئی (zor-blhe) : پرگو .
 زۆریان کو تووه بۆکه می (zor-yân kutuva bo kam-i) : نتیجه گفتارهای دراز یک کلمه است .
 زیپک (zipək) : عرضه ، لیاقت .
 زیپکه (zipka) : جوش‌ها و دانه‌های ریز که روی پوست بدن ظاهر می‌شوند .
 زیز بون (ziz-bun) : قهر کردن ، جدا شدن ، دوری گزیدن .
 « ژنه‌که‌ی زیز بووه » : زنش قهر کرده است .
 زیزانه (zizâna) : گیاهی است با ساقه نازک و دندان‌دار که به اشیا می‌چسبد . دانه‌اش به اندازه دانه « ماش » است و آن به واسطه قلاب‌هایی که دارد اشیا را می‌گیرد . این گیاه در مزارع گندم می‌روید . خمیری که آرد « زیزانه » داشته باشد نمی‌تواند روی دیواره تنور بند شود . در این صورت گویند : « هه‌ویره که بی پیژره » . یعنی : خمیر بر روی دیواره تنور قدرت چسبندگی ندارد . به نظر می‌رسد که کلمه « زیزانه » از « زیز = ziz » و پسوند « âna » مرکب باشد .
 ژهک (žak) : (شیری خسته . مالات که ده‌زی سی زۆزان ژه‌کی هه‌یه . ژه‌کی هه‌وه‌ل زۆژی زۆر خسته ، له‌بدر ئه‌وه‌ی شیری تپیده‌کن و

له سهر ته ندورئ بزیکی گهرم ده کهن ، ده بیته « فرۆ ». زۆژ ده گهل
 زۆژئ ژهك خهستایی كه م ده بیته وه و شیر ده گهل خستنی ناوئ چونكه
 ورده ورده بوخوی ده بیته وه شیر. فرۆ ههوین كردنی ناوئ: ژك، شیر غلیظ
 است. حیوان كه می زاید سه روز ژك دارد. ژك روز اول بسیار غلیظ
 است. ازین رو با آن ، شیر مخلوط می کنند و کمی آن را روی تنور
 گرم می کنند. این مخلوط را « فرۆ = fro » گویند. روز به روز از
 غلظت ژك كاسته می شود تا بالاخره تبدیل به شیر می گردد. به « فرۆ »
 مایه نمی زنند.

ژنانیله (žn-ân-ila): (پسیاویکی كه ئەدای ژنان دهردینج): مردی
 كه ادای زنان را در می آورد .

ژورئ (žure): درون، مقابل بیرون (= ده ریئ). « ژۆله! هینده
 ده و ژورئ مه کهن »: فرزندان! این قدر درون و بیرون نکنید.

سهره ژن (sara žen): دختر جسور و باهوش.

سهره سوډره (sara sodra): دختر جسور و باهوش.

سهره مهرگك (sara-marg): حالت احتضار. « خالم له سهره

مهرگكی دابو »: دائمی در حال احتضار بود.

سهران سوڤم ناکا (sarânsö-m nâ-kâ): برای پرس و جو نزد

من نمی آید.

سهر بهردانهوه (sar-bar-dânavâ): سر در پیش افکندن.

سهر به زۆژی (sar-ba-žozî): (سهر به ژسوق): کسی كه روزیش

فراوان باشد.

سهر به فه ززی خودای دا نادا (sar ba farz-i xudâ-y-dâ-nâ-dâ):

نماز نمی گزارد.

سەر باقی (sar-bâqi) : نتیجه و آخر کار . « سەر باقی چاکه‌ی خراپه‌یه » : نتیجه خوبی بدی است .

سەرگرتن (sar-gærtən) : سرگرفتن . « ئهو کاره سەر ناگرتی » : این کار سر نمی‌گیرد .

سەری خۆی هەڵگرت (sari xoy halh-gært) : سر خویش گرفت . « سەری خۆی هەڵگرت و ژۆیی بو لای گەرمینی » : سر خویش گرفت و به سوی گرمسیر رفت .

سەفەری (safari) : (به کەسیکی دەلێن کە قەستی سەفەریی هەبێ) : به کسی گفته می‌شود که قصد سفر داشته باشد . در شعر زیر از خواجه حافظ « سفری » به کار رفته است :

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش

بیچاره ندانست که یارش سفری بود

سەگە بەره‌للا (sag-a-baralhlâ) : (جینیوه ، بەو کەسانە دەلێن کە هەمیشە بە خۆزایی و بی‌فایده دەسوژینهوه) : دشنام است ، به کسانی گویند که همیشه بیهوده و بی‌فایده می‌گردند .

سەگ و شووانی هاتەوه (sag-u-šuvân-i hâtava) : سگ و شبانش بازگشت . یعنی ورشکسته و مستأصل شد .

سەلت و سوبات (salht-u-subât) : (به کەسیکی دەلێن کە بەتەنێ بی و هیچ کەسی نەبێ) : کسی را گویند که تنها بوده هیچ کسی نداشته باشد .

سەمەرگی (sa-marg-i) : (به ژییانیکی تال و پزکۆره‌وه‌ری

- ده‌لین) : به زندگی تلخ و فلاکت بار گفته می‌شود .
- سازبه (sâz ba) = ناماده به (âmâda ba) : آماده باش ، حاضر باش .
- ساقوژ (sâqoŷ) : (به سه‌وه‌ته‌ی گه‌وره ده‌لین) : سبد بزرگ را گویند .
- سالی له خولای بزیوه (sâlhi la xulhây briva) : پیر و سال‌خورده است .
- سامالی کرد (sâmalhi kerd) : (به‌ری عاسمانی ژون بژوه) : آسمان صاف شد .
- سپات (sepât) : (به مه‌ره‌زی زه‌رد ده‌لین) : پشم بز را گویند هرگاه زرد باشد .
- سپی به ژوژ (spi-ya-rož) : روزی که هوا ابری باشد .
- سپی واشه (spi-vâša) : رنگی که به سفیدی مایل باشد .
- سل (selh) = قوت (qut) : رمنده . « نهو ئه‌سپه ژور سلّه ، ده ژه‌ویته‌وه » : این اسب بسیار « سل » است ، می‌رمد .
- سمژ سمژ (sêmŷ sêmŷ) : (زرم و کوت) : سر و صدا .
- سنوری لی شکاوه (snuri le škâva) : (ددانی لی سپی بژوته‌وه) : در نظر او احترام ندارد .
- سوج (suc) : سو ، طرف ، و نیز به معنی گناه و تاوان است .
- سوره تاو (sur-a-tâw) : آفتاب‌گرم تابستان .
- سوری دوگر (suri-du-ger) : کنایه از مردم حریص است .
- سوواعبه‌تی که‌ری گزته (Suvâabat-i kar-e gaztêna) : شوخی

کردن خر گزیدن است . یعنی نادان هر گاه خواست با کسی شوخی بکند به او گزند می‌رساند .

سئ پهك (se-pak) : سه پایه چوبی است که مشك را به وسیله چهار طناب بر آن آویخته تکان می‌دهند . « پهك » پایه و پایك است .
سیره هه‌ل گیرا (sera halh-girâ) : سایه (= سنبه‌ر) از میان رفت . به عبارت دیگر یعنی روشنایی روز از میان رفت و خورشید غروب کرد .

سئ سو (se-su) : گیایه که له قه‌راغ چۆم و ئاوان شین ده‌بئ . ده‌ی درون بۆ باقه‌بین . بۆیه پئی ده‌ئین « سئ سو » چونکه ساقه ته‌که‌ی سئ سوچی هه‌یه) : گیاهی است که در کنار رودخانه‌ها و آبها می‌روید . آن را درو می‌کنند و از آن باقه‌بند می‌سازند . چون ساقه‌اش دارای سه سو است آن را « سه سو » گفته‌اند .

سئس بووه (sis buva) : چرچ بووه ، دا که و تووه) : پژمرده شده است . « گوله‌که سئس بووه » : آن گل پژمرده شده است .
سینه‌کیش (sina-keš) : سینه‌کش ، راه رفتن توأم با سختی و مرارت .

شه‌سه کان (šaš-a-kân) : ماه بعد از ماه رمضان ، شوال . « هه‌ر کهس که بگرئ شه‌س له شه‌سه‌کانئ - ده‌بئ ته‌ل‌ب کا دین و ئیمانئ » : هر کس شش روز از شوال روزه بگیرد ، باید دین و ایمان طلب کند .
شل نییه ، پای شکاوه (šal niya pâ-y škâva) : در مورد کسی گفته می‌شود که سفسطه می‌کند و حقیقت را می‌پوشاند .

شه‌وه‌کی (šav-a-ki) : پیش تاریک و ژونی به‌یانی ، ئه‌وه‌ختی

که شهوی بمینوی) : شبگیر .

شواره (šavâra) : (به شهو ده چنه نیو شهشکوهوتان ، چرای ده گهلّ خویمان ده بهن ، کوتر-که ده نیو شهشکوهوته کهی داهن - له شوقی چرا کهی ده هالین ، جا ده یان گرن . بهو زاوهی ده لین شهواره) : شکار شبانه را گویند .

شواو (šav-âw) : (بهو ئاوه ده لین که شهوانه له درهخت و شیناوه ردی ده نین) : آبیاری درختان و کشتزارها در شب .
 شهو لهوژ (šav-lavar) : (لهوه زانی مالاتی له شهوی دا) :
 چریدن دامها در شب .

شهو و شهو نخونیت ده گهلّ کیشاوه (šav-u - šav - nxuni - t)
 (dagalh kešâva) : شبها برسر کودك بیدار مانده ای .

شار به دهر (šâr-ba-dar) : کسی را گویند که او را از شهر بیرون رانده باشند . « شاربه دهریان کرد ، له شاریان وه دهرنا » : او را از شهر بیرون راندند .

شاردنهوه (šârdnava) : (له بهر چاوان ون کردن) : مخفی کردن .
 شیرزه (šperza) : تیکه لّ و پیکه لّ (tekalh-u-pekalh) :
 نامرتب ، نامنظم . « دیوه که زور شیرزه به » : اطاق بسیار نامرتب و نامنظم است .

شتیکیان به دمهوه به (štekyân ba dmavaya) : باعث پیشامد نامطلوبی می شوند .

شز و شالات (šer-u-šâlhât) : اشیای فرسوده و کم بها .

شریت (šrit) : طنابی که جنس آن از پنبه باشد .

شل (šəl) : شل ، رقیق . « که‌وشه‌که به پیتم شله » : کفش به پایم شل است . « که‌وشه‌که به پیتم ته‌نگه » : کفش به پایم تنگ است . پشتیند شل (pəštend-šəl) : (ژنیکی که پشتینده‌که‌ی شله) : زنی که شال‌کمرش را شل بسته باشد .

شلکه‌ی گۆی (šəlka-y-gö-y) : نهرمه‌ی گۆی (narma-y-gö-y) : نرمة گوش .

شلغه (šəlhʎa) : خارج شدن زنبورها از کندو بطور دسته جمعی و جمع شدن آنها به روی یک‌رشته طناب و یا شاخه‌یی از درخت . سپس آنها را دوباره به یک‌کندوی خالی وارد می‌کنند . « می‌شه‌که شلغه‌ی داوه » : زنبورها از کندو خارج شده‌اند .

شوئه ونکه (šön-a ven-ka) : پوشانیدن آثار جرم و خلاف با حيله و تزوير .

شیری به گۆیان بگریئ (šeri ba göyân bəgre) : شیر را با گوش‌ها بگیرد . یعنی : شهادت و مردانگی نشان دهد .

شینه‌یی (šenayi) : زمانی که از کار فراغت حاصل می‌شود .
شیره شووانهت بو هیناوه‌ته‌وه (šira šuvâna-t bo henâvatava) : دوباره مهر و محبت خودت را نسبت به وی برقرار کرده‌اید ! این عبارت به طنز گفته می‌شود .

شیو بو نه‌وه (šiv-bunava) : نمایان‌گشتن و از هم جدا شدن تار و پود پارچه در اثر کارکردن .

فیتهر (fitar) : درشت اندام . (بیشتر در مورد انسان گفته می‌شود) .

فیزان (fizân) : خم شدن چوب نرم و تر در اثر فشار ، بطوری‌که

نزديك به حال شکستن باشد .

[هینده] فو له دۆی مه‌که (henda fu la do-y maka): این قدر

تردید و دو دلی و وسواس نشان مده .

قه‌لاندۆش (qalhândoš) : قسمت بالای پشت، دوش . «سامزه‌ند

هه‌وشینی له قه‌لاندۆش کردوه» : سامرند هوشین^۱ را روی دوش نهاده است.

قه‌لغان (qalhγân) : در فرهنگ مهاباد «قه‌لخان» به معنی

محجن و ترس ضبط شده است . قه‌لغان به گیاهی نیز گفته می‌شود که در

ده قزلبه بالا ، واقع در چند کیلومتری شرق مهاباد، فراوان می‌روید .

«گیایه‌کی گه‌وره‌یه ، لاسکه‌که‌ی وه‌ک فالۆری وایه ، گول و گه‌لا‌که‌ی

ساحیب دروه ، هه‌میشه بزێک ئاو ده نپو‌گه‌لا‌کانی دا زاده‌وستی» :

گیاهی است بزرگ ، ساقه‌اش ضخیم است و آن بعد از خشک شدن توخالی

می‌شود ، گل و برگش دارای خار است ، همیشه مقداری آب در میان

برگهایش وجود دارد .

قسه بززانندن (qesa-bəzərkândən) : (که‌سینکی نه‌خۆش

ده‌بی و قسه‌ی هاته‌ران پاته‌ران ده‌کا ، ده‌لین : قسان ده بزژ کینی) :

هذیان گفتن .

قسه‌که‌ی بۆنی لی ده‌هات (qəsa-ka-y bon-i le dahât): سخنش

معنی دار بود .

قؤل بۆکیشان (qolh-bo-kešân) : موافقت، تصدیق. در فرهنگ

مهاباد «قؤل کیشان» آمده است بدون لفظ «بۆ = برای» .

قؤل له‌کرسی هیناوه‌ته‌ده‌ری (qolhet la krās-i henāvata dar-e):

۱- رگ : سرآغاز منظومه‌کردی شیخ فرخ و خاتون استی، ص ۳ .

خودت را مفلس و بی‌چیز جلوه می‌دهی .

قوله پیچ (qulha-pec) : دست و پای کسی را با طنابی کوتاه پیچیدن و آن جنبهٔ اهانت دارد . این جمله در مورد بستن چیزهای بی‌جان نیز به کار می‌رود .

قولینچک (qulincək) : گوشه ، زاویه . « ده قولینچکینکی په‌ستاوت » : او را در گوشه‌بی فرو برد .

قون به‌گنچه‌ل (qun-ba-gecalh) : کسی که باعث فساد و آشوب است .

قونه شه‌ز (qun-a-šar) : جنگی که توأم با عقب نشینی است .

قیله و قاج (qila-v-qâj) : راست و چپ .

قیل و زفت (qil-u-zəft) : قیر و قطران . زفت به معنی قطران

است . رك : تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، صفحهٔ ۳۵۸ .

که‌پۆی بگری گیانی دهر ده‌چی (kapo-y bəgri giyân-i dar-)

dace) : لاغر و مردنی است .

که‌تره خهم (katra xam) : لاقید ، بی‌غم و خیال .

که‌چه تزیین (kacatəren) : کسی را شرم‌نده و کنفت کردن .

« که‌چه تزیین یان کرده‌وه ، خه‌جاله‌تیان کرده‌وه » : شرم‌نده و کنفتش کردند .

که‌زه نیسێ (kara-nise) : (نیسێی دایمی) : سایه‌بی که همیشه‌گی

و دائمی باشد . (به نیسێی ئه‌و جی‌یا نه ده‌لین که‌قەت تاوی تی ناکا . دیاره‌که

ئهو جوړه جینگایانه زۆر سارد ده‌بن . یانی که‌زه نیسێ سارد ده‌بی) .

که‌ر پکه‌وئ ددانی ده‌شکئی (kar pkave dēdān-i da-ške) :

در خانه چیزی از غذا و طعام وجود ندارد .

که‌ر و کوله‌که (kar-u-kulaka) : گدایی و بیچارگی . این اصطلاح

از آنجاست که جذامیان سوار الاغ شده از این ده به آن ده می‌روند و از خانه‌ها روغن جمع‌آوری کرده در کدوی خود می‌ریزند .

که رویشکی به‌عازره‌به‌ی ده‌گری (karveški ba ârabay dagre) :

خرگوش را به وسیلهٔ ارا به می‌گیرد . یعنی : باتدبیر است .

کەش و توش کهوتون (kaš u tuš kavtun) : (یه‌کتریان

نه‌گر تۆتوهه) : به‌یکدیگر نرسیده‌اند . «کەش» ژه‌نکه «کەژ» و «کەج» بی .

کەله‌گا (kalh-a-gâ) : زورگو ، قلدر .

کەلی تی بز نه‌ده‌کرد (kalh-i te bəṛ na da kərd) : (کەلی

لی ده‌ر نه‌ده‌چو) : انبوه بود . کل از آن نمی‌گذشت .

کەلک - و بزیهه (kalk-u bəṛiva) = خراب - و کردوهه

(xrâp-u kərduva) : خرابش کرده‌اید .

کەلکی نییه (kalk-i niya) = به‌کار نایه (ba kâr nâyâ) : به

درد نمی‌خورد .

کەلو (kalu) : گیاهی است با گل بنفش ریزکه در مزارع گندم

و جو می‌روید . (گیایه‌که وه‌ک پۆلکه‌ی، ده‌نیو گه‌نم و جو‌ی دا ده‌بی،

گوئیکی بنه‌وشی وردی هه‌یه . کەلو نانی زه‌ش ده‌کا . نانیکی کەلوی

ده‌گه‌ل بی خووارشتی ناخۆشه و بو‌خاویشی لی دئی) .

کەلینم بو‌هه‌ل‌کهوت (kalenəm bo halh kavət) : برایم فرصت

مناسب پیش آمد .

کەنده‌سمه (kand-a-sma) : مرغی است سبز رنگ و خوراکش

زنبور عسل است . (کەنده‌سمه نیوی داعبایه‌کی یه ، شینه وه‌ک کاسه‌له

شینکه‌ی ، له‌که‌ندالان دا هیلانه‌ی ده‌کا . کەنده‌سمه یانی کەندالی ده‌سمی) .

که‌وای سور پلاوئی ده‌خووا (kavâ-y sur pêlhâv-e da xuvâ) :
 (که‌سیک که کوک و پوشته بی ، ئیحتیمز امی ده‌گرن و وه‌لای سه‌ره‌وه‌ی
 ده‌خه‌ن) : قبای سرخ پلو می‌خورد . کسی که لباس نو داشته باشد ، او را
 در صدر مجلس می‌نشانند .

کاسه‌له شینکه (kâsalha-şin-ka) : سبزه قبا . رک : کتاب
 « نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی » ، تألیف محمد کیوان پورمکری ،
 کلمه « خمه رشکه » ، صفحات ۶۶ ، ۶۷ .

در فرهنگ مهاباد تنها لفظ « کاسه‌له » آمده و « ابلق » معنی شده
 است . قس : « کاسه‌له » با « قازه‌لاخ » . قازه‌لاخ به معنی قبره ، قنبره ، در
 فرهنگ مهاباد ضبط شده است .

کردنه‌وه (kerdnava) : گشودن ، باز کردن . « ئه‌و گری‌یه‌م بو
 پکه‌وه » : این گره را برای من باز کن . « ئه‌و ده‌رکه‌م بو پکه‌وه » : این
 در را برای من باز کن .

کردن و خوواردن (kerdên-u-xuvârdên) : کردن و خوردن .
 « فلان که‌س زور به‌کردن و خوواردنه » : فلان کس خوب می‌پوشد و خوب
 می‌خورد .

کرۆساک (krosæk) : نوعی از گلابی است . (نیوی نوعه هه‌رمی
 یه‌کی زه‌قه ، مه‌جازه‌ن به‌شتی زه‌قیش ده‌لین کرۆساک) . « ئه‌و نانه وه‌ک
 کرۆسکی وایه = ئه‌و نانه زور زه‌قه » : این نان بسیار سخت است .

کزوستنه‌وه (krustnava) : با دندان گوشت را از استخوان
 کندن . « کزوسینه‌وه = křusinava » هم می‌گویند .

کزن (kəzən) : از حیوانات است ، کنجد ؟ (ده‌یکه‌ته دانوله ،

به قه‌د نیسکه گه‌وره‌ی ده‌بی، ده‌بده‌ن به‌که‌ل و گامیشان . که‌ل و گامیشی
پی قه‌له‌و ده‌بی) .

کفنی دزی (kəfn-i dʒi) : بیمار صحت و شفا یافت و از چنگال
مرگ خلاص شد .

کلۆ (klho) : حبه‌قند، قس: کلوخ. (وه‌ختیکی قه‌ندی ده‌شکینن
به‌له‌ته‌کان ده‌لین کلۆ . به‌قه‌ندیکیش که‌که‌لله‌ته‌بی و له‌کارخانه‌ی له‌ت
له‌ت کرابی، ده‌لین قه‌ندی کلۆ) .

کلک پی‌ه‌ل‌گرتن (kələk pe halh gərtən) : کسی را به‌دوندگی
و جنب و جوش واداشتن . « سه‌فته‌م کلک پی‌ه‌ل‌گرتون » : آنان را
خوب به‌جنب و جوش واداشته‌ام .

کۆچکه (kocka) : جامه‌بی‌است که‌سر و قسمت‌پشت را می‌پوشاند
و بدون آستین است و کلا از یک لایه پارچه درست می‌شود . این پوشاک
مخصوص است به‌کودکان و زنان عشایر . (کۆچکه کالۆنکی درپژه که
له‌چیتی یا له‌پارچه‌ی دوروست ده‌که‌ن - ئاسته‌زی ناوی کۆچکه ، یه‌ک
قه‌ده‌دوره‌ان ده‌وری‌سه‌ری ده‌گری، له‌پشته‌وه‌ داوینی هه‌یه‌دپته‌خواری،
پشت وکه‌له‌که‌ی دا ده‌پوشی) .

کۆلکه (kolka) : کُنده . (به‌داریکی ده‌لین کورت و ئه‌ستور
و خووار و خپچ . به‌کاری هیچ نایه ، هه‌ر بۆ سوتاندنی ده‌بی . به‌بیوری
له‌ت له‌تی ده‌که‌ن و ده‌ی سوتینن . داریکی که‌ده‌ی بز‌نه‌وه ، به‌و به‌شهی
که‌ده‌عه‌رزی دا ده‌مینن ، به‌ویش هه‌ر ده‌لین کۆلکه . ددانش که‌سه‌ره
که‌ی ده‌رزی و خراب ده‌بی و له‌به‌ین ده‌چی ، ئه‌وه‌ به‌شهی که‌ده‌پوکی
دا ده‌مینن ، کۆلکه‌ی پی‌ده‌لین) .

کۆله سه‌واد (kolh-a-savâd) : سواد و معلومات اندک .

کۆله مه‌لا (kolh-a-malâ) : ملای بی‌سواد .

کۆنه و نو (kon-av-nö) : جامه و پای افزاری که نه تازه باشد و نه کهنه . (به جل و به‌رگ و پیتلاویکی ده‌لین که نه زۆر تازه بی و نه زۆر کۆن بی ، ده نیوی دا بی) .

کۆره کانی (kör-a-kâni) : چشمه‌یی که آبش کم باشد .

کۆره گۆل (kör-a-gol) : استخری که آبش کم باشد .

کۆره موچه (kör-a-muca) : مزرعه‌کوچک و محقری را گویند که آب و خاکش کافی نباشد .

کۆرو (köru) : آفتی است برای گندم و جو و گندم بهاره .
(ئافه‌تیکه له گه‌نم و جو و به‌هاروی په‌یدا ده‌بی . کۆری ده‌کاته‌وه و ده‌ی فه‌وتینیی و له به‌ینی ده‌با) .

کۆزی ته‌نگانان (kuṙ-i tangânân) : فریاد رس روز مصیبت .
کیشه‌که‌یان وانییه‌خۆشه‌وه‌بی (kešakayân-vâ niya xošava be) :
کشمکش آنان چنان نیست که به خوشی و آشتی بکشد .

کیفۆک (kifok) : (گییایه‌که‌که‌بنه‌که‌ی ده‌کولینن و ده‌ی خۆن) :
گیاهی است که ریشه‌آن مانند پیاز است . آن پیاز را آب‌پز کرده می‌خورند .

گه‌زانه‌وه (garân-ava) : برگشتن ، به مرحله‌پیری وارد شدن .

گه‌زاره (gazâra) = دریشوکه (drešuka) : نیش . « گه‌زاره »

از گه‌زتن (= گزیدن) گرفته شده است به اضافه‌پسوند « âra » .

گه‌وله‌چاندن (gavilha cânden) : کنایه از معطل شدن و تأخیر

کردن و ماندن بسیار است در جایی . قس : گه‌وله‌با گه‌وره (= بزرگ) .

«گه‌وله جو» : جوی که درزمینی که دارای آب است به عمل آمده باشد و مقابل آن «دیمه جو» است که آن محصول زمین بی آب است .

گاوان هتا دانیسه گزانی لی دور ده که ویتنه وه

(gāvân hatâ dâniše gârân.i le dur da-kavetava) : گاوبان هر قدر

بنشیند گلّه ازو دورتر می شود . این جمله مَثَل می باشد و مفهومش این است که اگر انسان غافل شود کارش ضایع می گردد .

گای نیوگو لکان (gâ-y nev gölkân): کنایه از عدم تناسب است .

گزالک (grâlhek) : نام گیاهی است ، طعمش تلخ و گلش

خاردار است .

گزرگز دایسا (gər-gər dâysisâ) : با شعله می سوخت .

گرتن (gertən) : گرفتن، تعلیم و یاد دادن سواری به کره اسب .

«ئو پایزه ی نسه په که ی ده گرم» : این پاییز به اسب ، سواری تعلیم می دهم .

گرده بز (gerd-a-bər) : استخوانی که گرداگرد شکسته شده باشد .

گوزاداشتن (gö-râ-dâštən): گوهرل خستن (gö-halh-xəstən):

گوش فرا دادن ، استراق سمع .

گوزان له همبانه ی خو ی ده ژمیری (gözân la hambânay

xoy dažmere) : قیاس به نفس می کند . این عبارت مَثَل است .

گوستنه وه (göstəna) = زاگوستن (râgöstən) : چیزی

را از جایی به جایی بردن .

گوج (goj) : چلاق . (به که سبکی ده لنین که دهستی یالاقی

خواربی ، مهسلن په نجه ی پی روی ده پشتنه وه یا ده لانه نیشتی بی) .

گورژه (gurra) : صدای قوی و نیرومند . « گورژه‌ی شه‌مالی » :
صدای بادی که از جنوب می‌وزد .

گورژ گورژ (gur-gur) : ریزش پی در پی آب را گویند از چشم .
« گورژ گورژ ناوی له چاوی ده‌هاته خووارئ » : آب از چشمانش لاینقطع
سرازیر و روان بود .

گوران (gurân) : ادامه‌ی زندگی و رشد و نمو نباتات است هرگاه
از زمینی به زمین دیگر منتقل شوند .

گورگه (gurga) : گیاهی است که اگر دانه‌آن در میان گندم باشد،
نانی که از آن گندم می‌بزند تلخ و نامرغوب خواهد بود . (گییایه‌که که
ده نپو ههرگه‌نمیکی دا بی ، ئه‌و گه‌نمه نانی چاک لی نایه و تالیس ده‌بی
نانه‌که‌ی) .

گولو دؤری وه‌ی بو پچیتته‌وه (guludori vay bu pçetava) :
در صدد آن بود که باز گردد . ظاهراً « گولو دؤر » بیشتر در مورد مرغ
خانگی به کار می‌رود .

گولو گولو (gulu-gulu) : لخته لخته ، گلوله گلوله . « ماستی
مانگایه گولو گولوه » : ماست ماده‌گاو لخته لخته است . « به‌نه‌که گولو
گولوه » : آن رشته‌ی پشمی گلوله گلوله است .

گونئی گونداری ده‌ر دینئی (gun.i gun.dâr.i dar dene) :
حکمران مقتدر و مستبدی است .

گیره‌ی له هه‌ولیرئی ده‌گه‌ژئی (gera.y la havler.e da gæ) :
فکرش سر جای خودش نیست . (در مورد اشخاص مست گفته می‌شود) .

گیلگئله (gelgela) : نواری است از پارچه‌که به‌آن گلوله‌هایی

از الیاف نخ (منگوله = گولینکه) می‌دوزند و زنان آن را دور سر روی
«شده» می‌پیچند. «گینلگینه» به رنگ سیاه است.

گیر و گرفت (gir-u-gereft) : تعویق. تأخیر.

گیشه (giša) : کومه من النباتات المحصوده. نقل از فرهنگ
مهاباد. منگورها «گیشه» را قوریه (qorya) گویند.

گیسای به کیوی یهوه نه خوواردوو (giyâ-y ba kev-iyava)
(na xuvârduva : نادان و نفهم نیست.

له بهر دهستانی دانی (la bar dastâni dâne) : آن را در
دسترس بگذار.

له بزیه (la-berya) = له مهخته (la-maxta) : کار را به
مقاطعہ کار سپردن. «گه‌نمه‌ک‌ه‌ی له بزیه ده درومه‌وه» : گندم را به
وسیله مقاطعه کار می‌دروم.

له بنه‌وه بز (la-ben-ava-bər) : کسی که نهانی کار خود را
می‌کند. (ک‌ه‌سینکی که له بنه‌وه کاری خو‌ی ده‌کا، له بنه‌وه دوزمنی
خو‌ی ده بزئ).

له خو‌ت دهر مه‌چۆ (la xot dar maco) : از حد خودت پا
فراتر منه.

له سهر به‌ردی زه‌ش خو‌ی به زئ ده‌با (la sar bardi řaş xoy
ba ře dabâ) : با هوش و زیرک است و در هر شرایطی معاش خود را
تأمین می‌کند.

[ده‌لئی] له سهر چاوه‌ی سنه‌ی ژا هاتوو ([dalhey] la sar
(câvay snay řâ hâtuva) : عزیز بی‌جهت است.

[ده‌لئی] له سهر سوتووآن ژا هاتووَه [dalhey] la sar sutuvân (râ hâtuva) : آن قدر در نظر پدر و مادارش عزیز است که گویی بعد از فرزندان‌ی که مرده‌اند به دنیا آمده است. رَك : «زگ سوتان» در همین مقاله .

له قسان (la-qsân) : به گفته مردم .

له کنم وایه ئیستا نه هاتووَه (la kênem vâya estâ na hâtuva) : به نظرم هنوز نیامده است .

له مهژ تو (la-mar-to) : متعلق و منسوب به تو . «مر» همان است که در فارسی قدیم آمده است .

لا (lâ) : طرف ، سو ، جهت . «با له لای چۆمی ژا دئی» : باد از سوی رودخانه می آید . «کاره که و یه ک لابو؟» : کارتان یکسره شد؟ لادیبی (lâ-de-yi) : روستا نشین .

لان (lân) : لحاظ ، حیث ، جهت . «لهو لانه یه وه دلم ئاسوده یه» : از این حیث دلم آسوده است .

لاوین (lâven) : نام رودخانه‌یی است که در میان خاك «مامه‌ش = mâmaš» و «پیران = pirân» جاری است . دهکده‌یی هم به نام «لاوین» در کنار رودخانه مذکور وجود دارد . این رودخانه از «به‌ری میترگان = bari mergân» ، که نام کوهستانی است ، سرچشمه می‌گیرد . «لاوین» نوعی هم ازبید است که دارای شاخه‌های باریک و راست و کشیده می‌باشد که در سلّه بافی و سبد بافی به کار می‌رود . «لاوین» نام قبیله‌یی هم هست^۱ .

۱- رَك : کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ، تألیف رشید یاسمی ، ص

« لاوین » ظاهراً مشتق از « لاو = جوان » می باشد که پسوند « en » به آن افزوده شده است . قس : « گهرمین = garmen » به معنی گرمسیر که از « گهرم » و پسوند « en » ساخته شده است . « لاوین » نام دختران نیز هست . کما اینکه « لاه » به پسران اطلاق می شود .

لایه کی وه لایه کی ده کهوئی (lâyaki va lâyaki dakave) : کار یکسره خواهد شد .

لر فہ لر ف (lærf-a-lærf) : نوعی صداست . « لر فہ لر فی کورہی داری خوْشه » : صدای [سوختن] بخاری چوبی خوش است .

لؤلہپ (lolap) : در عربی هم لولب گفته می شود . رک : فرهنگ مهاباد . دو چوب سخت است که مشک به آنها آویخته شده است و باتکان دادن آنها مشک تکان می خورد . چوبی که دو لولب را از وسط به هم وصل می کند « نیو دار = nev-dâr » خوانده می شود . (لؤلہپی له سهخته داری دوروست ده کهن . مهشکه دو لؤلہپی دهوئی . مهشکه به لؤلہپه کانی بهوه هل داوه سرئ . داریکی که ده نیو لؤلہپه کانی زاده کهن ، پیئی ده لئین : نیودار . زؤئیکی که له مهشکه ی ده گرن ، پیئی ده لئین : بهره مهشکه) .
لئی پرینگاندنہوه (le-pringândēnava) = لئی دور کردنہوه
لئی کشاندنہوه (le-kšândēn-ava) : راندن و دور کردن از کسی یا چیزی .

لئیک له پیئ کؤل بون (lek-la-pe.kolh-bun) : وقتی که دودشمن در برابر یکدیگر حالت جنگ به خود می گیرند ، مختاصمه . « نهو زؤزانه بو وا لئیک له پیئ کؤلن؟ » : امروزها چرا نسبت به هم این همه مختاصمه و ستیزه جویی می کنند ؟

- لینگ دا لینگ دا (legdâ-legdâ) : پی درپی . «لینگ دا لینگ دا دندوکی پی دا ده دا» : پی در پی او را با منقار می‌زد .
- لی گیزانهوه (le-gerân-ava) : دعوت کردن ، از کسی حکایت کردن . « بو شایی به لی یان گیزا بویهوه ؟ » : برای عروسی ترا دعوت کرده بودند ؟ « وای لی ده گیز نهوه » : چنین از وی حکایت می‌کنند .
- لی هاتن (le-hâten) : مردن ناگهانی اسب و الاغ و نیز به معنی برازنده بودن . و چند معنی دیگر هم دارد که در فرهنگ مه‌باد بدانها اشاره شده است . « ئینسانی هینده درئز لباسیشی لی نایه » : انسان آنقدر دراز لباس هم از او برازنده نیست .
- لینی زاده‌کهوم (le-y râ-dakavəm) = لینی ده‌خه‌فتیم (le-y daxaftem) : درکمین او می‌نشینم .
- مه‌ند (mand) = له سه‌ره خو (la-sar-a-xo) : آرام، ساکت، موقر، آبی که به آرامی حرکت می‌کند. آبی که با سرعت حرکت می‌کند « خوژزین = xur-zen » خوانده می‌شود .
- ماله‌باقی (mâlh-a-bâqi) = خو لای ده‌کرد (xulhâ-y-dakerd) = بریا (berya) : کاش ، کاشکی . « ماله‌باقی ده سال له وهی پیش ده‌روخا » : ای کاش ده سال پیش از این ویران می‌شد .
- ماندو حسانه‌وهوم نيسک ژنینه‌وهیه (nându ḥasânavava-m nisək ṛninavaya) : استراحت و آسایش ندارم .
- ماندو و مجرؤ (mându-v-məjro) : خسته و بی‌حال .
- مان گرتن (mân-gertən) = سم چه‌قاندن (sëm caqândən) = پین چه‌قاندن (pe-caqândən) : از انجام کاری خود داری کردن .

- مانگادوشین وقه‌زوان کروشتن نه بووه (mângâ došin u qazvân)
 (kroštən na buva) : در موقع انجام دادن کارهای جدی نباید به کارهای
 تفننی پرداخت .
- مانگا مرد و دو برا (mângâ mærd u do brâ) : ماده گاو مرد
 و دوغ قطع شد .
- مانگی شهرمی (mâng-i šarm-e) : ماه شرم ، ظاهراً مراد ماه
 اول ازدواج است .
- مۆن بونهوه (mon-bun-ava) : باحالت غضب کسی را نگاه کردن .
 میزگی لاوازان (merg-i lâvâz-ân) : محلی که در آن نعمت
 فراوان باشد و دیگران به سبب وفور نعمت به آنجا روی آورند .
 نه‌رزاندن (narândən) = گو‌رزاندن (gurândən) : بانگ
 بر زدن .
- نه‌ور (nav-er) = تازه‌مال (tâza-mâl) : خانه و خانواده‌یی
 که تازه تشکیل یافته و یا به تازگی به محل جدیدی انتقال یافته باشد .
 (nav-er) از « nav » یعنی تازه و پسوند « er » ترکیب شده است .
- ناگوزیری (nâ-guzir-i) = پی داویستی (pe-dâ-vist-i) :
 احتیاج ، نیازمندی . « ناگوزیریم نییه » : نیازمند نیستم .
 [ده‌لئی] نوژی له مردوی ده‌کا (dalhe-y nôž-e la mærd-u-y)
 (da-kâ) : در کارها سست و کند است .
- نۆن (nön) = پی خهف (pe-xaf) : رخت خواب . « نۆن »
 از « نوستن = nustən » : (خوابیدن) مشتق می‌باشد .
- نوهوم (nuhum) : طبقه و مرتبه عمارت و ساختمان . « خانوی

دو نوهوم : خانه دو طبقه . «نوهوم» به معنی تنزل و شکست نیز هست .
 « له خودام ته‌له به نوهومی نه‌یه نی » : از خدا می‌طلبم تنزل نکنی .

نیروی ورده مالآن (neri verda málhân) : به جوانی گفته می‌شود
 که سرگرم عشق و عاشقی باشد .

نیفهك (nefak) : نیفه (فارسی)، نیفق (عربی). (نیوان دولینگانی
 ده‌ریی و پاتۆل و شالوار و زانکی نیفه‌کی پی ده‌لین) .

نیوم لی ده‌نیی ؟ (?nevem le daney) : در مقام اعتراض گفته
 می‌شود. آنقدر نام مرا تکرار می‌کنی ، می‌خواهی بر من نام بگذاری ؟
 چه در موقع نامگذاری اطفال ، نامی را که برای آنان انتخاب کرده‌اند
 چند بار به گوششان فرو می‌خوانند .

نیوی خۆم ده‌گۆرم ! (! nevi xom dagorəm) : نام خودم را
 عوض می‌کنم . کنایه به معنی این است که فلان کار جزو محالات است .
 وهخت بو (vaxt bu) = وهختابو (vaxt-â-bu) = نیزیک بو
 (nizik bu) : نزدیک بود . « وهخت بو پکه‌وئ = نیزیک بو پکه‌وئ =
 هینده‌ی نه‌ما بو پکه‌وئ » : نزدیک بود بیفتد .

وهختان وهختیان هه‌یه (vaxtân vaxtiyân haya) : انجام هر کاری
 وقت خاصی لازم دارد ، باید موقع شناس بود .

وهختاو وهختیک (vaxt-â-v-vaxt-ek) : یک شبانه روز .
 وهخرت ناکه‌ویتی (vaxəžnət nâkavete) = وهخرت نایه‌تی
 (vaxəžnət nâyate) : آسوده و خاطر جمع نمی‌شوی .

وه خۆی ناگری (va xoy nâgre) : نزد خودش نمی‌پذیرد .
 « مانگاکه گۆلکه‌که‌ی وه خۆ ناگری = مانگاکه نه‌بانه » : گاو، گاو‌ساله

- را - برای شیر دادن - نمی پذیرد .
- وه دره نگی که وتن (va dərangi kavtən): به تأخیر و تعویق افتادن.
- وه رگیز که (var-ger-ka) : دختر بچه یا پسر بچه بی که کارهای خانه را انجام می دهد . خانه شاگرد .
- وه سهر خوی نه هینا (va sar xoy nahenâ) : بر روی خود نیاورد .
- وه ک ئاو خو وارد نه وهی وایه (vak âw xuvârdənava-y vâ-ya) : مانند آب خوردن است ، آن کار سهل و آسان است .
- وه ک جاوی جوی هه آلی پیچاوه (vak jâvi juy halh-i pecâva) : او را در فشار و مضیق گذاشته است . طلب کار بدهکار را تحت فشار قرار داده است .
- وه ک جولا که ی به سهر در ی خوی ناقایله
- (vak jolhâkay ba sar-dəṛ-i xoy nâ-qâyla) : مانند آن جولاه از دست کرد خود ناراضی است . یعنی : نسبت به آنچه خود دارد بادیده تحقیر می نگرد .
- وه ک جووه که ی ، له ههر دوک دینان بووه
- (vak juvakay la har duk dinân buva) : مانند آن یهودی از هر دو دین محروم شده است .
- وه ک سه گه ده ژشاهه (vak sag daṛšâva) : مانند سگ قی می کرد .
- یعنی : دشنام می داد ، بد و بیراه می گفت .
- وه ک سوتاوی ههر پیووه ده چی (vak sutâv-i har peva da-ce) : مانند سوختگی ، پیوسته گسترش می یابد . در مورد کاری گفته می شود که پایان یافتن آن به دیر انجامد .

وهكشوتی له كهړی بهر بیته وه (vak šuti la kar-e bar-betava) :

بی‌اعتنایی کردن شخصی نسبت به کسی که بر او وارد می‌شود .

وهك گوزه‌ی سهر بهره و ژیرده باری (vak gozay sar barav žer

dabâre) : باران به تندی می‌بارد .

وه گیر كهوتن (va-gir-kavtən) = وه دهست كهوتن

(va-dast kavtən) : به دست افتادن ، حاصل شدن .

وه للاهی هه‌تا خلاسی نه‌که‌م له سهری هه‌ل ناستم

(valhlhâhi hatâ xlâsi na kam la sari halh nâstəm) : تا آن کار

را خلاص نکنم از روی آن بر نمی‌خیزم .

واز (vâz) : میل ، اشتها ، حال . قس : وضع .

وازم لپی بیینه (vâzəm le bena) = لیم گه‌ژی (lem gaře) =

له‌کۆلم به‌وه (la kolhəm bava) : دست از سرم بردار .

ورد و ویران (vërd-u-verân) : آشفته و درهم و ویران .

ویشک به‌ویشکی به‌وه نانوسی (višək ba višk-iyava nânuse) :

خشک به خشک نمی‌چسبد .

هه‌تا با له‌و کونه به‌وه بی (hatâ bâ la-v kun-ayava be) :

تا وضع بدین منوال باشد .

هه‌تا ده‌لپی قۆره تری ده‌گاتی (hetâ dalhe qora tre dagâte) :

تا می‌گوید « غوره » انگور می‌رسد . یعنی : لکنت زبان دارد .

هه‌تا زمان لپی بگه‌ژی سهر به‌زه‌حه‌ته (hatâ zëmân le bgaře

sar ba raħata) : تا زبان دست بردار باشد سر راحت است .

هدتا زۆله چهرم ئاو نهی بر دووه (hatâ zolha carəm âw
 na-y bərduva) : تا کار از کار نگذشته است .

هدتا له ... دور تر بی له خودای نیزیک تری
 (hatâ la... durtər bi la xudây nizik tri) : تا از ... دورتر باشی از
 خدا نزدیکتری .

هدتا مال پینی بوئی له مزگهوتی حهرامه
 (hatâ mâlh pe-y bve la mezgavte ħarâma) : چراغی که به خانه
 رواست به مسجد حرام است .

هدتا نهت خووارد تیره نهت گوت سۆره
 (hatâ nat xuvûrd tera nat gut sōra) : تا سیر نخوردی نکفتی [غذا]
 شور است .

هدتا نهیه ته پهلهی جهوسهلهی نییه دهرسئ پخوئی
 (hatâ nayata palay ħavsalay niya darse pəxōne) : تا وقتش تنگی
 نشود حوصله ندارد درس بخواند .

ههراش (ħarâš) : گیاهی که خوب رشد و نمو کرده باشد و مقابل
 آن در کردی « ساوا = sāvā » است . « گوله پیغه مبه ره کهی ههراشه » :
 ذرتهایش خوب رشد کرده است . « دم ههراش » : کنایه از آدم زبان دراز است .
 ههرا ئاقلدم له خهساریکی (ħar âqlha_m la xasâreki) : هر
 زبانی عقلی و تجربه بی به همراه دارد .

ههرا چه ند ده کهم ناچمه وه سهری (ħar cand dakam nâcmava
 sari) : هر چه می کنم آن را به خاطر نمی آورم .

هەر خولآوای کردووہ (har xulhâ vâv karduva) : خدا چنین مقدر کرده است .

هەرزنی لە دەست هەڵ ناوهری (harzên-i la dast halh nâvare) :
ارزن از دستش فرو نمی‌ریزد . یعنی : ممسک و بخیل است .

هەر غەلەفەیی میشی خۆی جۆیه

(har ḡalhafay meši xoy jöya) : هر کندو زنبور خودش جداست .

هەر قامکەیی خۆنی خۆی لێ دێ

(har qâm kay xön-i xo-y le de) : از هر انگشت خون خودش بیرون می‌آید . یعنی : پدر و مادر نسبت به هر يك از فرزندان محبت دارند و بین آنها تفاوتی قایل نیستند .

هەر کەس بو بە ئاوالی قەلەندەری، لەزیش و سەمیل دەبێ بی بەری
(har kas bu ba avâlhi qalandari, la riš u smelh dabe be-bar-i)

هرکس رفیق قلندر شود ، از ریش و سبیل بی بهره می‌گردد .

هەر کەس چالێ بو خەلکی هەڵ کەنێ بو خۆی تێ دە کەوێ

(har kas çalî-e bo xalhk-i halh kane bo-xo-y te dakave)

هرکس برای مردم چاه بکند خودش در آن می‌افتد .

هەر کەس نا ئێکی خووارد بێ ، ئاقلی لە تێکی هەیه

(har kas nânek-i xuvârd be aqlhi latek-i haya)

خورده باشد عقل نیمانی دارد . کسی که این مثل را به کار می‌برد ، می‌خواهد بگوید که وضع و حال را می‌فهمد و از کار سر درمی‌آورد .

هەر کەس نانی دە خووا لە ئێو چاوانی خۆی

(har kas nân-i da-xuvâ la nev-câvân-i xo-y)

خودش نان می‌خورد ؛ بخت زیاد باشد بیشتر ، بخت کم باشد کمتر . این

- مَشل را در موارد منفی بیشتر به کار می‌برند .
- ههست زاگرتن (hast-rūgertən) : گوشها را تیز کردن ،
مراقبت کردن .
- ههل کهندن (halh-kandən) = ههل قهندن (halh-qandən) :
کندن ، حفر کردن . « قه برههل کهن » : کسی که قبر می‌کند . « سهرههل
قه نه » : حیوان افسانه‌یی که سر را از تن جدا می‌کند .
- ههل کؤلین (halh-kolhin) : کندن ، حفر کردن . « ئهو دیواره
بن کؤل بووه » : پای این دیوارکنده شده است . « لهو کاره‌ی زورمه کؤلوهه » :
در این کار زیاد کنجکاو می‌کن .
- ههل گذران (halh-garān) : فاسد و تجزیه شدن شیر پس از
حرارت دادن و آن به علت خرابی شیر است .
- ههل وه ژاردن (halh-važārdən) : مرتب کردن . « ئهو ولآته‌ی
ههل وه ژیره » : این جایگاه را مرتب کن .
- ههل‌ئی کرده باو بژیکئی وه‌ها که چاو چاوی نه ده دی
(halhi kərda bāv bəžeki vahū ka cāv cāvi na dadi) : چنان
بادی و توفانی درگرفت که چشم چشم را نمی‌دید .
- ههل (hal) : دفعه ، نوبه ، مرحله . « ههر ئهو ههله ماوه » :
تنها همین مرحله باقی است .
- ههمو ئاور له گوژی تو ههل دهستی
(hamu āver la gor-i to halh daste) : آتش همه از گور تو زبانه
می‌کشد . یعنی : آتش افروز و مسبب و محرک این واقعه تو هستی .
- ههمو وه ختیک وه ختیک نییه (hamu vaxtek vaxtek niya) :

لحظه‌ها باهم فرق دارند ، هر لحظه اقتضای خاصی دارد .

همیشه گولّ بی ، عومرت گولّ نه بی

(hamiša gulh bi umrət gulh na be) : همیشه گل باشی ، عمرت گل

نباشد . هر گاه از دست کسی گلی بگیرند ، این عبارت را به وی می‌گویند .

هه‌نگاو (hangâv) : گام ، قدم . « هه‌نگاوه زئی یه‌که » : یاک‌قدم

راه است .

هه‌نگوینی شه‌مه‌تللیز که‌ی (hanguin-i šamatellerkay) : کنایه

از عسل مرغوب و هدیه نیکوست .

هه‌وه‌لّ ئاو (havalh-âw) : اولین آبی که به زمین یا به محصول

می‌دهند .

هاتنه پی (hâtna pe) : محکوم به پرداخت مالی شدن . « پو‌لینکی

زۆری هاتۆته پی » : محکوم به پرداخت پول زیادی شده است .

هازه هاز (hâz-a-hâz) : صدایی که از سماور شنیده می‌شود

وقتی که روشن است .

هاوارت له دونیبه (hâvâret la du niya) : به دنبال هوا و

بانک و فریاد بلند نشده است ، عجله و شتاب مکن .

هایسان (hâyisân) : روشن بودن . در فرهنگ مهاباد این کلمه

به صورت « آیسان » ضبط است . « کوره که دایسی » : بخاری روشن است .

هوژزه (hurra) : گیاهی است که در مزارع گندم می‌روید . نانی

که « هوژزه » همراه داشته باشد خوردن آن باعث سرگیجه می‌شود .

« گئیز و هوز » : کسی که گیج و بی‌هوش باشد .

هیلکه له‌قه‌لّی نادزری (helka la qale nâdêzre) : از کلاغ تخم

ر بوده نمی شود . یعنی : بر سر انسان باهوش کلاه نمی رود :

هیندهت قوژه که شل کرد تامت بزى

(hendat quraka şel kerd tâmet bri)

آن را از کار انداختی .

هیند کاران ههلا گیز وه رگیز پکهن هه تا به جینکای خوئی ده گا

(hend kârân halh-geř var-geř pekan hatâ ba jegây xoy dagâ)

آنقدر کارها را زیر و رو کنید تا به نتیجه می رسد .

هیچ مهسل درو نه بووه (hic masal dro na-buva) : هیچ

مثلی دروغ نبوده ، یعنی هر مثلی از یک حقیقت ناشی شده است .

هیچی له خوئی نه گرتووه (hici la xoy na gertuva) = حازر

خوئی بن سینه ری به (hâzer xori ben sebareya) : هیچ کاری به عهده

نگرفته است .

بهز [د] دوره گهز نیزیکه (yaz[d] dur-a gaz nizik-a) : یزد

دور است گز نزدیک است . به یزد نمی رسیم تا فلان موضوع را تحقیق

کنیم ولی به وسیله گز (= ذرع) می توانیم همان موضوع را در همین جا

روشن و ثابت کنیم .

به که و دووای وهش (yak-av duvâ-y vaş) : گذشته ازین .

یا خولا هه ر پیر بی و جووان بیتهوه !

(yâ xulhâ har pir be v jûvân betava) : خدا کند بعد از پیر شدن

دوباره جوان شود : این جمله دعاست .

یا وهزه پردی یا وهزه بازی (yâ vara përd-e yâ vara bâz-e) :

یا به پل بیا یا به پریدن : یعنی : باید از دو کار یکی را انتخاب کرده

انجام داد .